

ظهور و افول نظم بین‌المللی لیبرال (قسمت اول)

جان جی. میرشایمر^۱

ترجمه: محمدشفق خواتی^۲

چکیده

در این مقاله استدلال شده است که نظم بین‌المللی لیبرال در حال افول است. بحث در باب چگونگی ظهور و افول این نظم در دو قسمت ارائه خواهد شد: در قسمت اول (نوشتار حاضر)، پس از توضیح مفهوم «نظم»، به این نکته اشاره شده است که چرا نظم‌ها مهم‌ترین ویژگی سیاست بین‌الملل‌اند. سپس انواع مختلف نظم‌های بین‌المللی و شرایطی که تحت آن یک نظم بین‌المللی لیبرال ظهور می‌کند، شرح داده شده است. در ادامه، پس از بررسی عوامل ظهور و افول نظم‌های بین‌المللی، نظم‌های مختلف جنگ سرد شرح داده شده و در پایان، تاریخ نظم بین‌المللی لیبرال مورد بحث قرار گرفته است. در قسمت دوم مقاله که در شماره بعدی «نگاه معاصر» ارائه خواهد شد، عوامل افول نظم بین‌المللی لیبرال مورد بحث قرار خواهد گرفت و هم‌چنین به این بحث پرداخته خواهد شد که نظم جدیدی به ظاهر چندقطبی، چگونه نظمی خواهد بود.

واژگان کلیدی: نظم بین‌المللی لیبرال، سیاست بین‌الملل، تک‌قطب، چندقطبی، ایالات

متحده، چین، روسیه.

۱. استاد برجسته علوم سیاسی در دانشگاه شیکاگو.

۲. دکترای علوم سیاسی و استاد دانشگاه ابن سینا (khavati2@gmail.com).

مقدمه

تا سال ۲۰۱۹، مشخص شد که نظم بین‌المللی لیبرال با چالش جدی مواجه شده است. صفحات «تکتونیک» که در زیر این نوع نظم قرار گرفته است، در حال تغییر است و برای ترمیم و نجات آن اقدامات کمی می‌توان انجام داد. در واقع، نظم لیبرالی از آغاز ناکام بوده؛ زیرا بذر ویرانی‌اش در دل آن نهفته بود. افول نظم بین‌المللی لیبرال، نخبگان غربی را که معتقدند این نظم نیروی مهمی برای پیشرفت صلح و سعادت در سراسر جهان بوده است، نگران ساخته است (Daalder and Lindsay: 2018). بسیاری از نخبگان غربی، رئیس‌جمهور دونالد ترامپ را به خاطر افول نظم لیبرالی مقصر می‌دانند. ترامپ در هنگام مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری در سال ۲۰۱۶، نسبت به نظم لیبرالی ابراز نگرانی کرد و بعد از پیروزی، سیاست‌هایی را دنبال کرد که به نظر می‌رسد برای از بین بردن آن نظم طراحی شده‌اند. با این حال، اگر تصور کنیم که نظم بین‌المللی لیبرال فقط به دلیل سخنان یا سیاست‌های ترامپ با چالش مواجه شده است، اشتباه است. در حقیقت، مشکلات بنیادی‌تری وجود دارد و دلیل بر وجود این مشکلات بنیادی آن است که ترامپ توانسته است نظمی را که از حمایت تقریباً جهانی در میان نخبگان سیاست خارجی در غرب برخوردار است، با موفقیت به چالش بکشد. چرا نظم جهانی لیبرال دچار چنان چالش بزرگی می‌شود که نوع نظم بین‌المللی دیگری جایگزین آن خواهد شد؟

سه استدلال اصلی می‌توان ارائه داد: نخست، از آن‌جا که کشورها در دنیای مدرن به طرق مختلف به هم پیوسته‌اند، نظم‌ها برای تسهیل تعامل کارآمد و به‌موقع ضروری هستند. انواع مختلفی از نظم‌های بین‌المللی وجود دارد و ظهور هریک، در درجه اول، به توزیع جهانی قدرت بستگی دارد. اما وقتی سیستم تک‌قطبی است، ایدئولوژی سیاسی تک‌قطبی نیز اهمیت دارد. نظم بین‌المللی لیبرال فقط در سیستم تک‌قطبی ایجاد می‌شود؛ سیستمی که کشور پیشرو در آن باید دموکراسی لیبرال باشد.

دوم، ایالات متحده از زمان جنگ جهانی دوم تا کنون دو نظم متفاوت را رهبری کرده است. نظم جنگ سرد که گاهی به اشتباه با عنوان «نظم بین‌المللی لیبرال» شناخته می‌شود، اما کم‌تر لیبرال و بیش‌تر بین‌المللی بود. این نظم یک نظم محدودی بود که عمدتاً به غرب محدود می‌شد و در تمام ابعاد اصلی خود واقع‌گرایانه بود. هرچند این نظم دارای ویژگی‌های سازگار با یک نظم لیبرال بود؛ اما این ویژگی‌ها بیش‌تر مبتنی بر منطق واقع‌گرایانه بودند. از سوی دیگر، نظم پس از



جنگ سرد به رهبری ایالات متحده، لیبرال و بین‌المللی است، و از این رو، از جهات اساسی با نظم محدودی که ایالات متحده در طول جنگ سرد آن را رهبری می‌کرد، متفاوت است.

سوم، نظم بین‌المللی لیبرال پس از جنگ سرد محکوم به فروپاشی بود؛ زیرا سیاست‌های کلیدی‌ای که این نظم بر آن استوار بود، عمیقاً مورد بحث و مناقشه قرار گرفت. گسترش دموکراسی لیبرال در سراسر جهان که از اهمیت ویژه‌ای برای ساختن چنین نظامی برخوردار است، نه تنها بسیار دشوار است؛ بلکه اغلب روابط با سایر کشورها را مسموم می‌کند و گاهی منجر به جنگ‌های فاجعه‌آمیزی می‌شود. ناسیونالیسم در داخل کشور هدف، مانع اصلی گسترش دموکراسی است؛ اما توازن سیاست قدرت نیز به‌عنوان یک نیروی مهم مهارکننده عمل می‌کند.

نکته دیگر آن که گرایش نظم لیبرال به امتیاز دادن به نهادهای بین‌المللی نسبت به ملاحظات داخلی، و همچنین تعهد عمیق آن به مرزهای منعطف، اگر نه کاملاً باز، دارای اثرات سیاسی مخربی در خود کشورهای پیشرو لیبرال از جمله تک‌قطب ایالات متحده است. این سیاست‌ها با ملی‌گرایی در زمینه موضوعات کلیدی مانند حاکمیت و هویت ملی در تضاد هستند و با هم تصادم خواهند کرد. از آنجا که ناسیونالیسم قدرت‌مندترین ایدئولوژی سیاسی در روی کره زمین است، هر زمان که میان لیبرالیسم و ناسیونالیسم تقابل رخ دهد، همواره ناسیونالیسم بر لیبرالیسم غالب می‌شود و در نتیجه، نظم موجود در هسته آن تضعیف می‌شود.

افزون بر این، فرایند «زیادی جهانی شدن»^۱ که به دنبال به حداقل رساندن موانع تجارت و سرمایه‌گذاری جهانی بود، سبب از دست رفتن برخی شغل‌ها، کاهش دستمزدها و افزایش نابرابری درآمد در سراسر جهان لیبرال گردید. این امر هم‌چنین باعث ایجاد بی‌ثباتی در سیستم

۱. Hyper globalization: نویسنده خیلی به توضیح مفهومی این واژه نپرداخته است. این اصطلاح به معنای تعبیر چشم‌گیر در اندازه، دامنه و سرعت جهانی شدن یا جهانی‌سازی است که از اواخر دهه ۱۹۹۰ آغاز شد و تا اوایل قرن بیست و یکم ادامه داشت. این مفهوم، سه بعد اصلی جهانی‌شدن اقتصادی، جهانی‌شدن فرهنگی و جهانی‌شدن سیاسی را در بر می‌گیرد و برای اولین بار در سال ۲۰۱۱ توسط «دانی رودریک»، اقتصاددان و استاد اقتصاد سیاسی بین‌الملل در دانشگاه هاروارد، در کتاب «پارادوکس جهانی‌شدن» به کار گرفته شد. رودریک با انتقاد از وضعیت جهانی‌شدن، خرد ناظر بر ادغام اقتصادی نامحدود فراتر از مرزهای ملی را زیر سؤال برد. او معتقد است که تضاد بین عملکرد دولت‌ملت و جهانی‌شدن اقتصادی همراه با جریان بیش از حد آزاد کالاها، به سمت یک نسخه غیر عملی به پیش می‌رود که می‌توانیم از آن به‌عنوان «زیادی جهانی‌شدن» (hyper globalization) تعبیر کنیم (Ro-drik, Dani, 2011:200-201). در فارسی، کلمات گوناگونی را به‌عنوان معادل این مفهوم شاید بتوانیم قرار دهیم: جهانی‌شدن افراطی، جهانی‌شدن فزاینده، جهانی‌شدن بیش از حد. اما به نظر می‌رسد که واژه افراطی، اندکی ما را در دام ارزش‌دآوری گرفتار سازد. کلمه فزاینده نیز یک بار معنایی مثبت را تداعی می‌کند و ضرافت انتقادی مورد نظر را که در مفهوم «hyper globalization» نهفته است، منتقل نمی‌سازد؛ بنابراین، شاید بهترین معادل برای این مفهوم، «زیادی جهانی‌شدن» یا «زیاده جهانی‌شدن» باشد (مترجم).

مالی بین‌المللی و سبب ظهور مجدد بحران مالی شد. در مرحله بعدی، این مشکلات خود منجر به ظهور چالش‌های سیاسی و از میان رفتن حمایت از نظم لیبرال گردید.

یک اقتصاد بیش از حد جهانی، نظم را به شیوه‌ای دیگر نیز تضعیف می‌کند: به کشورهایی غیر از تک‌قطب بیش‌تر کمک می‌کند تا قدرت‌مندتر شوند و این امر می‌تواند تک‌قطبی بودن را تضعیف کند و نظم لیبرال را به پایان برساند. این همان چیزی است که با ظهور چین اتفاق می‌افتد. ظهور چین به همراه احیای قدرت روسیه، دوران تک‌قطبی را به پایان رسانده است. جهان چندقطبی در حال ظهور شامل یک نظم بین‌المللی استوار بر بنیادهای واقع‌گرایانه خواهد بود که نقش مهمی در مدیریت اقتصاد جهانی، مواجهه با مسئله کنترل تسلیحات و رسیدگی به مشکلات مشترک جهانی مانند تغییرات آب و هوایی خواهد داشت. علاوه بر این، در نظم جدید بین‌المللی، ایالات متحده و چین نظم‌های محدودی را می‌توانند رهبری کنند که بر اساس آن، هر دو کشور، هم در عرصه اقتصادی و هم در قلمرو نظامی، با یکدیگر به رقابت خواهند پرداخت.^۱

در ادامه این مقاله، ابتدا توضیح خواهیم داد که منظور از «نظم» چیست و چرا نظم‌ها مهم‌ترین ویژگی سیاست بین‌الملل‌اند. دوم، انواع مختلف نظم‌ها و شرایطی را که تحت آن‌ها یک نظم بین‌المللی لیبرال ظهور می‌کند، شرح خواهیم داد. به همین ترتیب، در بخش سوم بررسی خواهیم کرد که چه چیزی سبب ظهور و افول نظم‌های بین‌المللی می‌شود. در بخش بعدی، نظم‌های مختلف جنگ سرد را شرح می‌دهیم و متعاقب آن تاریخ نظم بین‌المللی لیبرال را بازگو خواهیم کرد. سپس در بخش‌های بعدی توضیح خواهیم داد که چرا این نظم افول کرد. در نهایت، به این بحث خواهیم پرداخت که نظم جدید که یک نظم چندقطبی به نظر می‌رسد، چگونه نظامی خواهد بود. در نتیجه‌گیری، خلاصه‌ای از استدلال‌های این مقاله و برخی از توصیه‌های سیاسی ارائه خواهد شد.

۱. نظم چیست و چرا نظم‌ها اهمیت دارند؟

یک نظم، یک گروه سازمان‌یافته از نهادهای بین‌المللی است که در مدیریت روابط متقابل،

۱. این مقاله فرض می‌کند که جهان در سال ۲۰۱۶ یا نزدیک به آن، چندقطبی شد و این تغییر از تک‌قطبی به چندقطبی، در حکم نابودی نظم بین‌المللی لیبرال است که در حال فروپاشی قرار دارد و نظم‌های واقع‌گرایانه جایگزین آن خواهد شد.



کشورهای عضو را کمک می‌کند.^۱ نظم‌ها هم‌چنین کشورهای عضو را کمک می‌کنند تا با کشورهای غیر عضو تعامل داشته باشند؛ زیرا نظم الزاماً شامل هر کشوری که در جهان وجود دارد، نمی‌شود. علاوه بر این، نظم‌ها می‌توانند نهادهایی را در سطح منطقه‌ای یا جهانی ایجاد کنند. قدرت‌های بزرگ نظم‌ها را ایجاد و مدیریت می‌کنند.

نهادهای بین‌المللی که به مثابه بلوک‌های ساختمانی نظم‌ها به شمار می‌روند، قوانین مؤثری هستند که قدرت‌های بزرگ آن را تدوین و با آن موافقت می‌کنند؛ زیرا آن‌ها معتقدند که پیروی از آن قوانین به نفع آن‌هاست. این قوانین انواع رفتارهای قابل قبول را تعیین می‌کنند و اشکال غیر قابل قبول رفتار را مورد پیگرد قرار می‌دهند (see Mearsheimer, 1994). بدون هیچ شگفتی، قدرت‌های بزرگ این قوانین را متناسب با منافع خود می‌نویسند. اما وقتی این قوانین با منافع حیاتی کشورهای غالب مطابقت نداشته باشند، همان کشورها یا آن قوانین را نادیده می‌گیرند و یا آن‌ها را بازنویسی می‌کنند؛ به‌عنوان مثال: رئیس‌جمهور جورج دبلیو بوش در موارد متعددی قبل از جنگ عراق در سال ۲۰۰۳، تأکید کرد که حتی اگر حمله آمریکا به نقض قوانین بین‌المللی منجر شود، «آمریکا آنچه را که برای تضمین امنیت خود لازم می‌داند، انجام خواهد داد... من منتظر وقایع نخواهم بود؛ در حالی که خطراتی هم دارد.» (Bush, 2002).

یک نظم می‌تواند انواع مختلفی از نهادها، از جمله نهادهای امنیتی مانند سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو)، پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای (NPT) یا پیمان ورشو، و هم‌چنین نهادهای اقتصادی مانند صندوق بین‌المللی پول (IMF)، موافقت‌نامه تجارت آزاد آمریکای شمالی، سازمان همکاری اقتصادی و توسعه و یا بانک جهانی را دربرگیرد. این نظم هم‌چنین می‌تواند شامل نهادهایی باشد که با محیط‌زیست سر و کار دارند؛ مانند توافق‌نامه پاریس برای مقابله با تغییرات آب و هوا و نهادهای چندبعدی‌تر مانند اتحادیه اروپا (EU)، جامعه ملل و سازمان ملل (UN).

نظم‌ها به دو دلیل در سیستم بین‌المللی مدرن ضروری‌اند: اول، آن‌ها روابط بین‌المللی را در یک

۱. تعریف من از نظم بین‌المللی یا تعریف سایر متخصصان از این اصطلاح مطابقت دارد. بنگرید: Brands, 2016: 2; Ikenberry, 2001: 23, 45; Mazarr, 2018: 3-5.

نظم به معنای صلح یا ثبات نیست. به عبارت دیگر، نظم متضاد بی‌نظمی نیست؛ اصطلاحی است که می‌تواند متضمن هرج و مرج و درگیری نیز باشد. با وجود این، بسیاری از مردم در غرب بر این باورند که یک نظم جهانی لیبرال تثبیت‌شده صلح را تسهیل می‌کند. هم‌چنین، نظم مفهومی نیست که توازن قدرت را در منطقه خاص یا میان قدرت‌های بزرگ توصیف کند. نظم بین‌المللی و توازن جهانی قدرت هرچند که با هم مرتبط باشند، پدیده مجزایی هستند؛ چنان‌که در ادامه مورد بحث قرار گرفته است.



جهان به شدت وابسته به همدیگر مدیریت می‌کنند (Keohane, 1984; Krasner, 1982). کشورها مشغول فعالیت‌های اقتصادی گسترده‌ای هستند که منجر به ایجاد نهادها و قوانینی می‌شود که می‌توانند آن فعالیت‌ها و تعاملات را تنظیم کنند و به مؤثریت این تعاملات کمک کنند. اما این وابستگی تنها به امور اقتصادی محدود نمی‌شود و شامل مسائل زیست‌محیطی و بهداشتی نیز می‌شود؛ به‌عنوان مثال: آلودگی در یک کشور به طور نامساعد بر محیط‌زیست در کشورهای همسایه تأثیر می‌گذارد؛ در حالی که اثرات گرم شدن کره زمین یک پدیده جهانی است و تنها با اقدامات چندجانبه می‌توان با این پدیده مواجهه نمود. علاوه بر این، بیماری‌های کشنده برای عبور از مرزهای بین‌المللی به پاسپورت احتیاج ندارند؛ چنان‌که با همه‌گیر شدن آنفلوآنزای کشنده در سال‌های ۱۹۱۸-۱۹۲۰ روشن شد.

کشورها هم‌چنین در قلمرو نظامی به هم پیوسته‌اند و همین امر باعث می‌شود که به ایجاد اتحادیه بپردازند. برای مواجهه با دارنده علیه یک دشمن قدرت‌مند یا برای مبارزه مؤثر در برابر آن، متحدین به داشتن قوانینی نیاز دارند که مشخص می‌کند عملکرد ارتش هر عضو چگونه باید باشد و چگونه می‌توانند با یکدیگر هماهنگ باشند. متحدین به هماهنگی بسیار زیادی نیاز دارند؛ زیرا ارتش‌های مدرن دارای تسلیحات گسترده‌ای هستند که لزوماً این تسلیحات با تسلیحات سایر متحدین‌شان سازگار نیستند. با توجه به طیف گسترده‌ای از سلاح‌ها در میان ارتش‌هایی که پیمان ناتو و ورشو را تشکیل داده‌اند، درمی‌یابیم که هماهنگ نمودن فعالیت‌های مختلف نیروهایی که تحت امر در این اتحادها هستند، با چه مشکلاتی مواجه‌اند. شگفت‌آور نیست که در طول جنگ سرد، هر دو ابرقدرت، اتحادی به شدت نهادینه‌شده - و در حقیقت نظم‌های شدیداً نهادینه‌شده - خود را حفظ کردند.

دوم، نظم‌ها در سیستم بین‌المللی مدرن به این دلیل نیز ضروری‌اند که به کمک آن‌ها قدرت‌های بزرگ، رفتار دولت‌های ضعیف را به شیوه‌هایی متناسب با منافع خود مدیریت می‌کنند (knight, 1992)؛ به‌خصوص کشورهای قدرت‌مند، نهادهایی را برای محدود کردن اقدامات دولت‌های ضعیف‌تر طراحی می‌کنند و سپس فشارهای زیادی را بدون هیچ نوع توجهی به این‌که قوانین چه چیزی را ایجاد می‌کند، اعمال می‌کنند تا کشورهای ضعیف‌تر به آنان بپیوندند. با این حال، کارکرد قوانین، اغلب به نفع کشورهای ضعیف موجود در سیستم است. یک شاهد خوب برای این مسئله، تلاش‌های ابرقدرت‌ها در طول جنگ سرد برای ایجاد یک رژیم منع گسترش



سلاح‌های هسته‌ای است. به همین منظور، در سال ۱۹۶۸، اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده ان‌پی‌تی را ابداع کردند که به صورت مؤثری دست‌یابی به سلاح هسته‌ای را برای هر کشور عضوی که فاقد سلاح هسته‌ای بود، غیر قانونی ساخت. به طور طبیعی، حکومت‌های مسکو و واشنگتن به صورت گسترده‌ای تلاش کردند تا دولت‌های پیش‌تری را برای پیوستن به ان‌پی‌تی تشویق کنند. ابرقدرت‌ها هم‌چنین اصلی‌ترین عامل ایجاد گروه تأمین‌کنندگان هسته‌ای در سال ۱۹۷۴ بودند که هدف از آن قرار دادن محدودیت‌های قابل توجه در فروش مواد و فناوری‌های هسته‌ای به کشورهایی است که فاقد سلاح هسته‌ای هستند؛ اما ممکن است در تلاش باشند تا آن را در بازار به دست آورند.

هرچند نهادهای بین‌المللی که یک نظم را شکل می‌دهند، برای حفاظت از منافع خود نمی‌توانند قدرت‌های بزرگ را به پیروی از قوانین مجبور سازند. به عبارت دیگر، توافق نظر میان نهادهای بین‌المللی آسان نیست و نمی‌توانند به قدرت‌های بزرگ بگویند که چه چیزی را باید انجام دهند. این نهادها به سادگی ابزار قدرت‌های بزرگ قرار می‌گیرند. با وجود این، قوانین که عنصر ذاتی هر نهاداند، به مدیریت رفتار دولت‌ها کمک می‌کنند و قدرت‌های بزرگ بیشتر تر اوقات از این قوانین پیروی می‌کنند.

نکته‌نهایی آن است که در دنیای وابستگی متقابل چندجانبه، یک سیستم قوتین برای کاهش هزینه‌های تعاملات و به منظور کمک به انجام تعاملات متعددی که میان کشورها انجام می‌شود، ضروری است. منظور دریادار «هری هریس»، فرمانده سابق نیروهای نظامی ایالات متحده در اقیانوس آرام، هنگامی که از نظم بین‌المللی لیبرال به‌عنوان «سیستم عامل جهانی» یاد می‌کرد، همین نکته است (Harry, 2017).

۲. انواع نظم‌ها

در بین نظم‌هایی که سیستم بین‌المللی را شکل می‌دهند، سه تفاوت مهم وجود دارد. اولین تفاوت بین نظم‌های بین‌المللی و نظم‌های محدود است. یک نظم برای این که بین‌المللی باشد، باید تمام قدرت‌های بزرگ جهان را دربرگیرد و در حالت ایده‌آل، این نظم باید شامل همه کشورهای موجود در سیستم باشد. در مقابل، نظم‌های محدود شامل مجموعه‌ای از نهادهاست که دارای عضویت محدود هستند. نظم‌های محدود همه قدرت‌های بزرگ را دربر نمی‌گیرند و



معمولاً به لحاظ قلمرو، منطقه‌ای هستند. در بیش‌تر موارد، نظم‌های محدود تحت سلطه یک قدرت بزرگ واحد هستند. اگرچه برای دو یا چند قدرت بزرگ نیز امکان ایجاد یک نظم محدود وجود دارد، اما به این شرط که حداقل یک قدرت بزرگ خارج از آن باقی بماند. در یک کلام، نظم‌های بین‌المللی و محدود توسط قدرت‌های بزرگ ایجاد و اداره می‌شوند.

نظم‌های بین‌المللی عمدتاً به منظور تسهیل همکاری بین کشورها ایجاد می‌شوند. به طور خاص، نظم‌ها به تقویت همکاری یا در میان قدرت‌های بزرگ موجود در سیستم یا تقریباً به همکاری میان تمام کشورهای جهان کمک می‌کنند. از طرف دیگر، نظم‌های محدود، عمدتاً برای تسهیل رقابت امنیتی قدرت‌های بزرگ با یکدیگر طراحی شده‌اند، نه برای پیشبرد همکاری با همدیگر.

با این حال، قدرت‌های بزرگ که عامل ایجاد نظم‌های محدود هستند، برای تقویت همکاری بین کشورهای عضو تلاش می‌کنند و در صورت لزوم آن‌ها را به این همکاری مجبور می‌کنند. در یک نظم محدود، برای پرداختن به رقابت‌های امنیتی با مخالفان قدرت‌های بزرگ، همکاری‌های زیادی لازم است. سرانجام، نظم‌های بین‌المللی ویژگی ثابت سیاست بین‌المللی معاصراند؛ در حالی که نظم‌های محدود چنین نیستند. فقط نظم‌های بین‌المللی واقع‌گرایانه با نظم‌های محدود هم‌سو هستند.

دومین تمایز عمده، مربوط به انواع مختلفی از نظم‌های بین‌المللی است که قدرت‌های بزرگ می‌توانند آن‌ها را سامان دهند: نظم‌های واقع‌گرایانه، آگنوستیک یا ایدئولوژیک (از جمله نظم لیبرال). این نظم‌ها، در درجه اول، به توزیع قدرت در بین قدرت‌های بزرگ بستگی دارد. مسئله مهم در این جا این است که آیا سیستم دوقطبی است یا چندقطبی و یا هم تک‌قطبی. اگر تک‌قطبی باشد، ایدئولوژی سیاسی دولت غالب نیز برای تعیین نوع نظم بین‌المللی تعیین‌کننده است. اما در سیستم دوقطبی و چندقطبی، ایدئولوژی سیاسی قدرت‌های بزرگ تا حد زیادی بی‌تأثیر است.

۳. نظم‌های واقع‌گرایانه

اگر نظام دوقطبی یا چندقطبی باشد، نظم بین‌المللی و نهادهایی که آن را تشکیل می‌دهند، واقع‌گرایانه خواهند بود. دلیل این امر ساده است: اگر دو یا چند قدرت بزرگ در جهان وجود داشته باشند، آن‌ها انتخاب چندانی ندارند و مطابق نظم‌های واقع‌گرایانه عمل می‌کنند و با یکدیگر



درگیر رقابت امنیتی می‌شوند. هدف آن‌ها به دست آوردن قدرت با هزینهٔ مخالفان‌شان است؛ اما اگر این امر امکان‌پذیر نباشد، تلاش می‌کنند تا اطمینان حاصل کنند که موازنهٔ قدرت علیه آن‌ها تغییر نمی‌کند. ملاحظات ایدئولوژیک در این شرایط تابع ملاحظات امنیتی است. این نکته حتی در صورتی که تمام قدرت‌های بزرگ، کشورهای لیبرال باشند، نیز صادق است.^۱ با وجود این، قدرت‌های بزرگ رقیب گاهی انگیزهٔ همکاری با هم دارند؛ زیرا آن‌ها در یک دنیای کاملاً وابسته به یکدیگر، جایی که مطمئناً منافع مشترکی دارند، فعالیت می‌کنند.

نظم‌های محدود و بین‌المللی، که در یک دنیای واقع‌گرایانه در کنار هم عمل می‌کنند، به مخالفان قدرت‌های بزرگ کمک می‌کنند تا با هم به رقابت و همکاری بپردازند؛ به‌ویژه قدرت‌های بزرگ، نظم‌های محدود خود را به وجود می‌آورند تا به رقابت امنیتی با یکدیگر بپردازند. در مقابل، آن‌ها نظم‌های بین‌المللی را برای تسهیل همکاری بین خود و اغلب برای تسهیل همکاری با سایر کشورها ترتیب می‌دهند. نهادهایی که یک نظم بین‌المللی را تشکیل می‌دهند، برای کمک به قدرت‌های بزرگ در دستیابی به توافقات در مواقعی که این کشورها دارای منافع مشترک باشند، مفید هستند. با این حال، در مورد همکاری میان قدرت‌های بزرگ نگرانی وجود دارد و آن‌ها هنوز رقیبانی هستند که ماهیت اصلی رابطه‌شان را رقابت تشکیل می‌دهد. ملاحظات برای توازن قدرت همیشه وجود دارد؛ حتی اگر قدرت‌های بزرگ از طریق نهادهای بین‌المللی برای همکاری با یکدیگر تلاش کنند. هیچ قدرت بزرگی توافق‌نامه‌ای را امضا نخواهد کرد که سبب کاهش قدرتش گردد.

نهادهایی که این نظم‌های واقع‌گرایانه را تشکیل می‌دهند - چه بین‌المللی و چه محدود - ممکن است بعضی مواقع دارای ویژگی‌هایی باشند که مطابق با ارزش‌های لیبرال باشد؛ اما این بدان معنا نیست که نظم موجود نظم لیبرالی است. آن ویژگی‌ها فقط از لحاظ توازن در قدرت معنا پیدا می‌کنند؛ به‌عنوان مثال: جهت دادن نهادهای اصلی اقتصادی در داخل یک نظم محدود برای تسهیل تجارت آزاد بین کشورهای عضو، ممکن است نه به دلیل محاسبات لیبرالی بلکه به این دلیل باشد که اقتصاد باز بهترین راه برای تولید قدرت اقتصادی و نظامی در درون آن نظم است. در واقع، اگر رها کردن تجارت آزاد و حرکت به سمت یک سیستم اقتصادی بسته‌تر از

۱. به‌عنوان مثال: اگر رقابت امنیتی شدید میان انگلیس و ایالات متحده در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم و رقابت شدید میان انگلیس، فرانسه و آلمان در بیست و دو سال قبل از جنگ جهانی اول را در نظر بگیریم، همهٔ این کشورها دموکراسی‌های لیبرال بودند. بنگرید به: Oren, 1995: 147-184; Layne, 1994: 5-49.

لحاظ استراتژیک از مزیت برخوردار باشد، این امر به یک ترتیبی واقع‌گرایانه اتفاق خواهد افتاد.

۴. نظم‌های آگنوستیک و ایدئولوژیک

اگر جهان تک‌قطبی باشد، نظم بین‌المللی نمی‌تواند واقع‌گرایانه باشد. در سیستم تک‌قطبی تنها یک قدرت بزرگ وجود دارد؛ بنابراین، با چنین تعریفی، نمی‌توان رقابت امنیتی بین قدرت‌های بزرگ را تصور کرد و این وضعیت هیچ نسبتی با نظم جهانی واقع‌گرایانه ندارد. در نتیجه، تک‌قطب دلیل کمی برای ایجاد نظم محدود دارد. افزون بر این، نظم‌های محدود عمدتاً برای رقابت امنیتی با سایر قدرت‌های بزرگ طراحی شده‌اند که در وضعیت تک‌قطبی این نوع نظم بی‌معناست. البته در این نظم بین‌المللی غیر واقع‌گرایانه، ممکن است برخی از نهادها منطقه‌ای باشند و برخی دیگر به لحاظ اعضا واقعاً جهانی باشند. با این حال، هیچ‌یک از این نهادهای منطقه‌ای برای تشکیل یک نظم محدود در کنار هم جمع نمی‌شوند؛ بلکه به صورت ناستوار یا استوار با نهادهای دیگر در نظم غالب بین‌المللی پیوند می‌خورند.

در وضعیت تک‌قطبی، یک نظم بین‌المللی بسته به ایدئولوژی سیاسی دولت پیشرو، می‌تواند به یکی از دو شکل «آگنوستیک» یا «ایدئولوژیک» ظهور کند. مسئله مهم این است که آیا تک‌قطب دارای ایدئولوژی جهانی است و تصور می‌کند که ارزش‌های اصلی و سیستم سیاسی آن باید به کشورهای دیگر صادر شود یا خیر. اگر تک‌قطب دارای چنین تصویری باشد، نظم جهانی ایدئولوژیک خواهد بود. به عبارت دیگر، تک‌قطب سعی خواهد کرد ایدئولوژی خود را به صورت وسیع و گسترده در دیگر کشورها گسترش دهد و جهان را با تصویر ذهنی خود بازسازی کند. در این وضعیت، تک‌قطب می‌تواند به خوبی اهداف خود را دنبال کند؛ زیرا هیچ قدرت بزرگ رقیبی وجود ندارد که به رقابت با آن ناگزیر باشد.

البته، لیبرالیسم یک رشته جهانی قدرت‌مند را در خود جای داده است که ناشی از تأکید آن بر اهمیت حقوق فردی است. داستان لیبرال که در اصل خود فردگرایانه است، بر این تأکید دارد که هر شخص مجموعه‌ای از حقوق غیر قابل تعرض یا طبیعی دارد. به این ترتیب، لیبرال‌ها گرایش به نگرانی عمیق در مورد حقوق مردم در سراسر جهان دارند؛ صرف نظر از این که در کدام کشور زندگی می‌کنند؛ بنابراین، اگر تک‌قطب یک لیبرال‌دموکراسی باشد، باید تلاش کند تا یک نظم بین‌المللی‌ای را ایجاد کند که جهان را مطابق تصور خود بازسازی نماید (Mearsheimer, 2018).



نظم بین‌المللی لیبرال چگونه نظمى است؟ دولت غالب در سیستم، بدیهی است که باید دموکراسی لیبرال باشد و باید بر نهادهای کلیدی که نظم را تشکیل می‌دهند، نفوذ گسترده‌ای داشته باشد. علاوه بر این، باید تعداد قابل توجهی از دیگر دموکراسی‌های لیبرال نیز در سیستم و اقتصاد جهانی وجود داشته باشند. هدف نهایی این دموکراسی‌های لیبرال، به‌ویژه کشور پیشرو، علاوه بر ترویج روابط اقتصادی بیش‌تر و ایجاد نهادهای بین‌المللی قدرت‌مند و مؤثر، گسترش دموکراسی در سراسر جهان است. در اصل، هدف ایجاد نظم جهانی متشکل از دموکراسی‌های لیبرال است که از لحاظ اقتصادی با یکدیگر در تعامل هستند و با مجموعه‌ای از قواعد مشترک پیوند می‌خورند. فرض اساسی این است که چنین نظمى تا حد زیادی عاری از جنگ خواهد بود و باعث رونق برای همه کشورهای عضو آن خواهد شد.

کمونیسم یکی دیگر از ایدئولوژی‌های جهانی است که می‌تواند زمینه‌ساز ایجاد یک نظم بین‌المللی ایدئولوژیک باشد. در واقع، مارکسیسم شباهت‌های مهمی با لیبرالیسم دارد؛ چنان‌که «جان گری» می‌گوید: «هر دو ایدئولوژی روشنگری بودند که مشتاق تمدن جهانی هستند.» (Gray, 2007: 30). به عبارت دیگر، لیبرالیسم و کمونیسم به تغییر جهان متمایل هستند. بعد جهانی بودن کمونیسم مبتنی بر مفهوم طبقه است نه حقوق. مارکس و هم‌فکرانش معتقد بودند که طبقات اجتماعی از مرزهای ملی و مرزهای یک کشور فراتر می‌روند. از همه مهم‌تر، آن‌ها استدلال می‌کنند که استثمار سرمایه‌داری به ایجاد پیوند قدرت‌مند میان طبقات کارگری در کشورهای مختلف کمک کرده است؛ بنابراین، اگر اتحاد جماهیر شوروی در جنگ سرد پیروز می‌شد و در سال ۱۹۸۹ نوع شور و شوق مارکسیسم را احساس می‌کرد، همان شور و شوقی را که ایالات متحده برای لیبرال‌دموکراسی احساس می‌کرد، بدون تردید، رهبران اتحاد جماهیر شوروی سعی می‌کردند یک نظم بین‌المللی کمونیستی را ایجاد کنند.

اگر تک‌قطب دارای ایدئولوژی جهانی نباشد و بنابراین متعهد به تحمیل ارزش‌های سیاسی و سیستم حاکم بر سایر کشورها نباشد، نظم بین‌المللی آگنوستیک خواهد بود.^۱ قدرت مسلط هنوز رژیم‌هایی را هدف قرار خواهد داد که اقتدار آن را به چالش می‌کشند و هم در مدیریت نهادهایی

۱. وقتی از کلمه «آگنوستیک» (agnostic) برای توصیف این نوع نظم استفاده می‌کنم، منظور آن نیست که تک‌قطب به ایدئولوژی خود اهتمام کمی می‌ورزد؛ در حقیقت، ممکن است تک‌قطب در داخل کشورش به طور جدی به یک ایدئولوژی متعهد باشد؛ اما در مورد ایدئولوژی‌ای که سایر کشورها اتخاذ می‌کنند، به اندازه زیادی بی‌تفاوت (آگنوستیک) است.

که نظم بین‌المللی را تشکیل می‌دهند و هم در قالب‌بندی اقتصاد جهانی به شدت درگیر خواهد بود. با وجود این، متعهد به شکل دادن به سیاست محلی در مقیاس جهانی نخواهد بود. در عوض، تک‌قطب در روابط خود با سایر کشورها متساهل و عمل‌گراتر خواهد بود. اگر روسیه با سیستم سیاسی کنونی خود به تک‌قطب تبدیل می‌شد، نظام بین‌الملل آگنوستیک می‌بود؛ زیرا روسیه تحت هدایت یک ایدئولوژی جهانی نیست. همین مسئله در مورد چین نیز صادق است؛ جایی که منبع اصلی مشروعیت رژیم ملی‌گرایی است، نه کمونیسم (Wang, 2012; Zhao, 2013). البته نمی‌توان منکر شد که برخی ابعاد کمونیسم برای حکومت چین دارای اهمیت سیاسی است؛ اما رهبران چین تعصب بسیار کمی برای تبلیغ کمونیسم دارند (Heath, 2014; Shambaugh, 2008).

۵. نظم‌های قوی و ضعیف

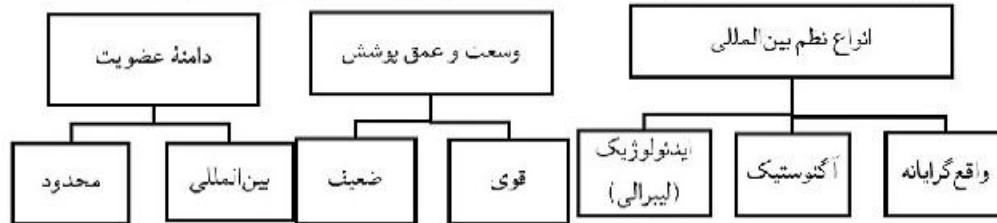
تا کنون، من بین نظم‌های بین‌المللی و محدود تفاوت قایل شده‌ام و نظم‌های بین‌المللی را به انواع واقع‌گرایانه، آگنوستیک و ایدئولوژیک تقسیم کرده‌ام. راه سوم برای طبقه‌بندی نظم‌ها - از جمله بین‌المللی یا محدود - تمرکز بر وسعت و عمق پوشش آن‌ها در ارتباط با مهم‌ترین زمینه‌های فعالیت دولت‌هاست. در ارتباط با وسعت، سؤال اصلی این است که آیا این نظم بر فعالیت‌های مهم اقتصادی و نظامی کشورهای عضو آن تأثیر دارد؟ در ارتباط با عمق، سؤال اصلی این است که آیا نهادهای یک نظم بر رفتار کشورهای عضو خود تأثیر دارند یا خیر؟ به عبارت دیگر، آیا نظم دارای نهادهای قدرت‌مند و مؤثر است یا خیر؟

با در نظر گرفتن این دو بعد، می‌توان بین نظم قوی و ضعیف تفاوت قائل شد. یک نظم قوی شامل نهادهایی است که تأثیر قابل توجهی بر رفتار دولت‌ها در قلمرو اقتصادی و نظامی دارند. چنین نظامی گسترده و عمیق است. از طرف دیگر، یک نظم ضعیف می‌تواند سه شکل اساسی داشته باشد: اول، ممکن است این نظم فقط با حوزه اقتصادی یا نظامی سر و کار داشته باشد؛ اما نه با هر دو. حتی اگر در این یک حوزه دارای نهادهای قوی هم باشد، باز هم این امر به‌عنوان یک نظم ضعیف طبقه‌بندی می‌شود. دوم، یک نظم ممکن است شامل یک یا حتی هر دو حوزه باشد؛ اما دارای نهادهای ضعیفی باشد. سوم، ممکن است یک نظم با موضوعات و مسائل هر دو حوزه اقتصادی و نظامی سر و کار داشته باشد؛ اما نهادهای قدرت‌مندی تنها در یکی از آن حوزه‌ها



داشته باشد. مختصر آن‌که یک نظم ضعیف یا گسترده نیست، یا به هیچ وجه عمیق نیست و یا تنها ناظر به یکی از دو قلمرو مهم است.

شکل ۱: خلاصه دسته‌بندی‌های مختلف نظم‌ها که در این مقاله مورد بحث قرار گرفته است



۶. ظهور و افول نظم‌های بین‌المللی

هیچ نظامی بین‌المللی برای همیشه تداوم ندارد. حال سؤال این است که چه چیزی افول یک نظم موجود و ظهور نظم جدید را توضیح می‌دهد؟ همان دو عاملی که نظم مسلط را تبیین می‌کنند، توزیع قدرت و ایدئولوژی سیاسی دولت پیشرو، افول نظم‌های واقع‌گرایانه و آگنوستیک و هم‌چنین نوع نظامی را که جایگزین آن‌هاست، نیز توضیح می‌دهند. در حالی که همین عوامل نیز به تبیین تحلیل نظم ایدئولوژیک کمک می‌کنند، معمولاً دو عامل دیگر، ملی‌گرایی و توازن سیاست قدرت، نقش اصلی را در ایجاد فروپاشی آن‌ها ایفا می‌کنند.

نظم‌های واقع‌گرایانه، چه مبتنی بر سیستم دوقطبی باشند یا چندقطبی، هنگامی که توزیع اساسی قدرت به روش‌های اساسی تغییر می‌کند، فرو می‌ریزند. اگر سیستم بین‌المللی از دوقطبی به چندقطبی یا برعکس تغییر یابد یا اگر تعداد قدرت‌های بزرگ در یک سیستم چندقطبی کاهش یا افزایش یابد، نظم به دست آمده، واقع‌گرایانه باقی می‌ماند؛ اگرچه در ترکیب آن تفاوت به وجود می‌آید. صرف نظر از تعداد قدرت‌های بزرگ در سیستم، آن‌ها هنوز هم باید برای کسب قدرت و نفوذ با یکدیگر رقابت کنند. اما اگر سیستم دوقطبی یا چندقطبی جای خود را به تک‌قطبی بدهد، بسته به این‌که تک‌قطب متعهد به یک ایدئولوژی جهانی باشد یا خیر، نظم جدید یا آگنوستیک خواهد بود و یا ایدئولوژیک.

نظم‌های واقع‌گرایانه گرایش به ماندگاری قابل توجهی دارند؛ زیرا تغییر عمده در موازنه قدرت معمولاً نتیجه رشد اقتصادی نامتوازن در بین قدرت‌های بزرگ در یک بازه زمانی طولانی است. با این حال، جنگ‌های قدرت بزرگ، برخی زمان‌ها می‌توانند منجر به تغییر سریع توزیع



جهانی قدرت شوند؛ اگرچه چنین اتفاقی کم‌تر رخ می‌دهد (Gilpin, 1983; Kennedy, 1987). به‌عنوان مثال: پس از جنگ جهانی دوم که سیستم از چندقطبی به دوقطبی تغییر کرد، عمدتاً به دلیل شکست کلی آلمان و جاپان و تحمیل هزینه وحشتناک جنگ بر بریتانیا و فرانسه بود. اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده به‌عنوان دو قطب ظاهر شدند. علاوه بر این، هنگامی که نظم‌های واقع‌گرایانه تغییر می‌کنند، معمولاً جای خود را به نظم‌های واقع‌گرایانه جدیدی با ترکیب متفاوت می‌دهند- چنان‌که پس از جنگ جهانی دوم این اتفاق افتاد- تنها به این دلیل ساده که چندقطبی بودن یک وضعیت نادر است.

نظم‌های آگنوستیک نیز نمایل به ماندگاری قابل ملاحظه‌ای دارند؛ زیرا تک‌قطب، ناهمگونی را که یک امر ذاتی در زندگی سیاسی و اجتماعی است، می‌پذیرد و تلاش نمی‌کند که به مدیریت مسائل شُرد سیاست در هر کشوری که روی کره زمین وجود دارد، بپردازد. هنگامی که تک‌قطبی جای خود را به دوقطبی یا چندقطبی می‌دهد، نظم آگنوستیک به پایان می‌رسد و تبدیل به نظم واقع‌گرایانه می‌شود؛ اما اگر تک‌قطب انقلابی را در داخل تجربه کند و به یک ایدئولوژی جهانی روی آورد، بی‌تردید، به ایجاد یک نظم ایدئولوژیک از سوی تک‌قطب منتهی خواهد شد.

در مقابل، هر نظم بین‌المللی ایدئولوژیک که مبتنی بر یک ایدئولوژی جهانی، مانند لیبرالیسم یا کمونیسم باشد، ناگزیر عمر کوتاهی خواهد داشت، عمدتاً به این دلیل که هرگاه تک‌قطب در پی بازآفرینی جهان مطابق تصور خود برمی‌آید، چالش‌های داخلی و جهانی در برابر آن ظهور می‌کند. ناسیونالیسم و توازن سیاست قدرت اقتضا دارد که مهندسی اجتماعی مورد نیاز در کشورهای هدف تغییر رژیم قرار گرفته‌اند، تضعیف شود و در عین حال، ناسیونالیسم برای تک‌قطب و متحدان ایدئولوژیک آن در داخل نیز چالش‌های قابل توجهی خلق می‌کند. با ظهور چنین چالش‌هایی، ممکن است تک‌قطب از تلاش برای بازآفرینی جهان مطابق تصور خود دست بردارد و در واقع تلاش‌های خود را به منظور صادرات ایدئولوژی خود به خارج از کشور متوقف سازد؛ حتی محتمل است که در مجموع، آن ایدئولوژی را کنار بگذارد. وقتی چنین اتفاقی بیفتد، نظم ایدئولوژیک متوقف و به نظم آگنوستیک تبدیل می‌شود.

یک نظم ایدئولوژیک به شکل دیگری نیز می‌تواند به پایان برسد. ممکن است قدرت‌های بزرگ جدیدی ظهور کنند که منجر به تضعیف سیستم تک‌قطبی و ظهور یک سیستم دوقطبی یا چندقطبی شود. اگر چنین اتفاقی بیفتد، نظم‌های محدود یا بین‌المللی واقع‌گرایانه جایگزین نظم



ایدئولوژیک خواهد شد.

۷. نظم‌های جنگ سرد، ۱۹۴۵-۱۹۸۹

توزیع جهانی قدرت از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۸۹ دوقطبی بود که منجر به شکل‌گیری سه نظم سیاسی عمده شد. یک نظم بین‌المللی فراگیر وجود داشت که عمدتاً توسط اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده به منظور تسهیل همکاری میان آن‌ها در هنگام داشتن منافع مشترک ایجاد و حفظ می‌شد. به رغم این تأکید بر همکاری، نظم موجود یک نظم لیبرال نبود؛ زیرا ابرقدرت‌ها در طول جنگ سرد مشغول رقابت شدید بودند و نظمی که آن‌ها ایجاد کردند، کاملاً با منافع امنیتی هر دو جناب سازگار بود. علاوه بر این، اتحاد جماهیر شوروی دموکراسی لیبرال نبود، و در واقع مسکو و واشنگتن مخالفان ایدئولوژیک هم بودند. همچنین، دو نظم محدود وجود داشت: یکی عمدتاً به غرب محدود می‌شد که تحت تسلط ایالات متحده بود، و دیگری متشکل از کشورهای کمونیست جهان و تحت سلطه اتحاد جماهیر شوروی قرار داشت. این نظم‌های محدود توسط ابرقدرت‌ها به منظور ایجاد رقابت امنیتی با یکدیگر ایجاد شده بودند.

نظم بین‌المللی که در طول جنگ سرد وجود داشت، بسیار ضعیف بود؛ زیرا بر رفتار دولت‌ها - خصوصاً قدرت‌های بزرگ - چه در عرصه اقتصادی و چه نظامی، تأثیر آشکاری نداشت. از آنجا که رابطه اقتصادی میان غرب و دنیای کمونیستی در طول جنگ سرد حداقلی بود، نیاز به ایجاد نهادهایی نبود که به مدیریت معاملات اقتصادی آن‌ها کمک کند.^۱ با این حال، از منظر نظامی، داستان پیچیده‌تر بود. با توجه به این‌که ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی نسبت به هم دشمنان سرسختی بودند که برای کسب قدرت به رقابت با هم می‌پرداختند، روی ساختن نظم‌های محدود و قوی متمرکز شدند تا بتوانند در این مبارزه پیروز شوند؛ بنابراین، نهادهای اصلی نظامی که هر دو ابرقدرت - پیمان ناتو و ورشو - ایجاد کرده بودند، به لحاظ دامنه، بین‌المللی نبودند؛ بلکه عناصر اصلی در نظم‌های محدود به رهبری ایالات متحده و شوروی بودند.

با وجود این، ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی بعضی اوقات دلایل خوبی برای همکاری و مذاکره در مورد توافق‌های کنترل تسلیحاتی داشتند که به تأمین منافع متقابل آن‌ها کمک می‌کرد.

۱. در حقیقت، ایالات متحده کمیته هماهنگی کنترل‌های صادرات چندجانبه (CoCom) را در اوایل جنگ سرد تأسیس کرد تا بر تجارت شرق و غرب کنترل داشته باشد (Mastanduno, 1992).

از همه مهم‌تر، آن‌ها به همکاری پرداختند تا نهادهایی را برای جلوگیری از گسترش سلاح‌های هسته‌ای طراحی کنند. هم‌چنین، آن‌ها با هدف محدود کردن مسابقات تسلیحاتی برای صرفه‌جویی در پول، ممنوعیت سلاح‌های بی‌ثبات‌کننده و جلوگیری از رقابت در مناطقی مانند قطب جنوب، به توافق‌هایی دست یافتند. سرانجام، آن‌ها موافقت‌نامه‌هایی را با هدف تعیین «قوانین جاده» امضا کردند و اقداماتی برای اعتمادسازی انجام دادند. در این مرحله، مسکو و واشنگتن به تقویت نظم بین‌المللی جنگ سرد پرداختند؛ هرچند این نظم هم‌چنان ضعیف باقی ماند.

هر دو ابرقدرت به محض دست‌یابی به بمب هسته‌ای، مخالف گسترش بیش‌تر آن بودند. اگرچه ایالات متحده اولین سلاح هسته‌ای را در سال ۱۹۴۵ آزمایش کرد و اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۴۹ به آزمایش بمب هسته‌ای پرداخت؛ اما آن‌ها نهادهایی را ایجاد نکردند که بتوانند گسترش سلاح‌های هسته‌ای را تا اواسط دهه ۱۹۷۰ به طور جدی محدود کنند. اولین گام به جلو ایجاد آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای در سال ۱۹۵۷ بود. مأموریت اصلی آن تشویق استفاده غیر نظامی از انرژی هسته‌ای است؛ اما با ضمانت‌هایی که تضمین می‌کند کشورهای که مواد و فناوری هسته‌ای را برای اهداف صلح‌آمیز دریافت می‌کنند، از آن برای ساخت بمب استفاده نمی‌کنند. یکی از نهادهای کلیدی که ابرقدرت‌ها برای مهار گسترش سلاح هسته‌ای استفاده کرده‌اند، NPT و گروه تأمین‌کنندگان هسته‌ای است که به همراه آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای، به طور چشم‌گیری سرعت گسترش تسلیحات هسته‌ای را پس از ۱۹۷۵ کاهش دادند.

ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی هم‌چنین در اواخر دهه ۱۹۶۰، به دنبال دست‌یابی به توافق‌نامه کنترل تسلیحاتی برآمدند که محدودیت‌های لازم را برای زرادخانه‌های هسته‌ای استراتژیک آن‌ها وضع می‌کرد. نتیجه این تلاش‌ها امضای معاهده محدودسازی تسلیحات استراتژیک در سال ۱۹۷۲ (SALT I) بود و این معاهده مشخص می‌کرد که هر دو جانب به چه میزانی می‌توانند تسلیحات هسته‌ای استراتژیک (هرچند در سطوح بسیار بالا) داشته باشند و به طور چشم‌گیری توسعه سیستم ضد بالستیک را محدود ساخت. ابرقدرت‌ها در طول دهه ۱۹۸۰، روی توافق‌نامه بعدی، معاهده کاهش تسلیحات استراتژیک، کار کردند؛ اما این معاهده تا بعد از پایان جنگ سرد اجرایی نشد. یکی دیگر از پیمان‌های مهم کنترل تسلیحات، پیمان تسلیحات هسته‌ای با برد متوسط در سال ۱۹۸۰ بود که تمامی موشک‌های با برد کوتاه و برد متوسط را از زرادخانه‌های شوروی و ایالات متحده حذف کرد.



ابرقدرت‌ها هم‌چنین به خاطر معاهدات و تهدیدات امنیتی کم‌تر قابل توجه، که هم‌چنان بخشی از نظم بین‌المللی جنگ سرد بوده است، مذاکره کردند. این مذاکرات شامل سیستم پیمان قطب جنوب (۱۹۵۹)، پیمان ممنوعیت آزمایش محدود (۱۹۶۳)، خط داغ مسکو- واشنگتن (۱۹۶۳)، پیمان فضای بیرونی (۱۹۶۷)، پیمان کنترل تسلیحات دریایی (۱۹۷۱)، توافق‌نامه برخورد ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی در دریا (۱۹۷۲)، کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا (۱۹۷۳)، کنوانسیون سلاح‌های بیولوژیکی (۱۹۷۵) و توافق‌نامه هلسینکی (۱۹۷۵) می‌شدند. برخی موافقت‌نامه‌ها در طول جنگ سرد به دست آمده‌اند؛ مانند کنوانسیون سازمان ملل در مورد قانون دریا، که در سال ۱۹۸۲ امضا شد؛ اما به نتیجه نرسید و تا سال ۱۹۹۴، یعنی چند سال پس از جنگ سرد، به اجرا درنیامد.

سازمان ملل احتمالاً مشهورترین نهاد در نظم بین‌المللی جنگ سرد بود؛ اما در رفتار کشورهای مختلف بی‌تأثیر بود، عمدتاً به این دلیل که رقابت بین ابرقدرت‌ها، سیاست‌گذاری و اجرای سیاست‌های متعاقب آن را برای این نهاد بین‌المللی تقریباً غیرممکن می‌کرد.

افزون بر این نظم بین‌المللی ضعیف، ابرقدرت‌ها هریک برای جلوگیری از جنگ سرد، به ایجاد نظم محدود و قوی پرداختند. نظم تحت رهبری اتحاد جماهیر شوروی شامل نهادهایی بود که به مسائل اقتصادی، نظامی و ایدئولوژیک می‌پرداختند (Crump and Godard, 2018: 85-109)؛ مثلاً شورای کمک اقتصادی متقابل (Comecon) در سال ۱۹۴۹ برای تسهیل تجارت بین اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای کمونیستی در اروپای شرقی تأسیس شد. پیمان ورشو یک اتحاد نظامی بود که پس از تصمیم‌گیری کشورهای عضو ناتو برای دعوت از آلمان غربی برای پیوستن به این اتحاد در سال ۱۹۵۵ برای مقابله با ناتو تأسیس شد. این پیمان هم‌چنین به مسکو کمک کرد تا متحدان اروپای شرقی خود را در کنار خود حفظ کند. سرانجام، اتحاد جماهیر شوروی دفتر اطلاعات کمونیستی را در سال ۱۹۴۷ به‌عنوان جانشین بین‌المللی کمونیست ایجاد کرد. هردو به منظور هماهنگی تلاش احزاب کمونیستی در سراسر جهان، عمدتاً به منظور این‌که به شوروی‌ها اجازه دهند نظرات سیاسی خود را به برادران عقیدتی خود ارائه دهند، طراحی شده بود. دفتر اطلاعات کمونیست در سال ۱۹۵۶ منحل شد.

نظم محدود غربی را ایالات متحده مسلط ساخت و آن را متناسب با منافع خود شکل داد. این نظم تعدادی از نهادهای اقتصادی مانند صندوق بین‌المللی پول (۱۹۴۵)، بانک جهانی (۱۹۴۵)،

توافق‌نامه عمومی تجارت و تعرفه‌ها (گات، ۱۹۴۷)، کمیته هماهنگی کنترل‌های صادرات چندجانبه (CoCom، ۱۹۵۰) و موارد دیگری مانند جامعه اروپا (EC، ۱۹۵۰) و همچنین در عرصه امنیت، ناتو را دربر می‌گیرد. اگرچه ایالات متحده لیبرال بر این نظامی محدود که شامل تعدادی دیگر از دموکراسی‌های لیبرال نیز می‌شد، مسلط بود؛ اما این نظم سر تا پا واقع‌گرایانه بود. مأموریت اصلی آن ایجاد یک غرب قدرت‌مند بود که بتواند اتحاد جماهیر شوروی و متحدانش را پوشش و در نهایت شکست دهد.

به رغم تأکید بر امنیت، ایجاد رفاه نیز یک هدف مهم برای کشورهای شامل این نظم محدود بود. علاوه بر این، برخی جنبه‌هایی از این نظم واقع‌گرایانه با اصول لیبرالی سازگار است؛ به عنوان مثال: تردیدی وجود ندارد که بر فرض ثابت بودن سایر شرایط، سیاست‌گذاران ایالات متحده، تجارت با کشورهای دموکرات را بر کشورهای استبدادی ترجیح می‌دهند. اما گسترش دموکراسی همیشه وقتی مفید است که با تحمیل در عرصه تعادل سیاست قدرت همراه باشد. ایالات متحده نه مانع پیوستن کشورهای غیر دموکراتیک به ناتو شده است و نه مانع عضویت کشورهای که پس از پیوستن به ناتو دموکراسی را تضعیف کرده‌اند؛ چنان‌که موارد یونان، پرتغال و ترکیه نشان می‌دهند.

علاوه بر این، گرچه واشنگتن به نوعی از سیاست‌های اقتصادی تمایل داشت که تجارت و سرمایه‌گذاری آزاد را در بین اعضای نظم ترغیب کند؛ اما این سیاست‌ها، قبل از هر چیز، توسط ملاحظات استراتژیک هدایت می‌شد. چنان‌که «جوآن گوا» یادآوری می‌کند: «این‌که تعارض شرق و غرب، ایالات متحده را به ادغام سیاست بالای امنیتی و سیاست پایین تجاری سوق داد، موضوعی است که بارها و بارها در آثار دانشمندانی که زیرشاخه‌های اقتصاد سیاسی بین‌المللی را هم تعیین نموده و هم توسعه داده‌اند، بیان شده است.» (Gowa, 1994: 3). در حقیقت، دولت «دوایت آیزنهاور» که به صورت کلی معتقد بود تجارت آزاد بهترین راه برای ایجاد قدرت اقتصادی و نظامی است، در اواسط دهه ۱۹۵۰ آماده شد تا اجازه دهد جامعه اروپا به یک بلوک بسته اقتصادی تبدیل شود- که این به منظور تضعیف تجارت آزاد بود - زیرا تصور می‌شد که یک چنین نظم متعصبانه لیبرالی، می‌تواند اروپای غربی را به یک شریک قدرت‌مند در جنگ سرد تبدیل کند (Winand, 1993: 109-137).^۱ چنان‌که «سیاستین روزاتو» نشان می‌دهد، سیاست

۱. ایالات متحده در تعاملات خود با اتحاد جماهیر شوروی، اهمیت زیادی به منفعت نسبی قائل شد؛ زیرا سود و زیان نسبی تا حد زیادی مترادف با تغییر توازن قدرت است. اما واشنگتن هنگام برخورد با متحدین خود در اروپای



قدرت زیرساخت جامعه اروپا را به‌عنوان پیش‌زمینه «اتحادیه اروپا» به وجود آورد (Leffler, 1988: 277-306; Rosato, 2011).

۸. نظم بین‌المللی لیبرال، ۲۰۱۱ - ۱۹۹۰

پس از پایان جنگ سرد و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، ایالات متحده قدرت‌مندترین کشور جهان بود. «الْحظَّةُ تَكْفُطِي» فراسیده بود؛ به این معنا که بیش‌تر محدودیت‌های ناشی از رقابت امنیتی بین قدرت‌های بزرگ از بین رفته بود (Krauthammer, 1990/91: 23-33). علاوه بر این، نظم قوی غربی که ایالات متحده برای مقابله با اتحاد جماهیر شوروی ایجاد کرده بود، به صورت محکم و دست‌نخورده باقی ماند؛ در حالی که نظم شوروی به سرعت از هم فروپاشید. «کمکون» و پیمان ورشو در تابستان ۱۹۹۱ منحل شدند و اتحاد جماهیر شوروی در دسامبر ۱۹۹۱ فروپاشید. بدون شگفتی، رئیس‌جمهور جورج بوش تصمیم گرفت نظم واقع‌بینانه غربی را در سراسر جهان گسترش دهد و آن را به یک نظم بین‌المللی لیبرال تبدیل کند. نهادهایی که نظم بین‌المللی دوره جنگ سرد را به وجود آورده بودند - سازمان ملل و توافق‌نامه‌های مختلف کنترل تسلیحات - در آنچه بوش «نظم جهانی جدید» نامید، به هم پیوستند (Bush, 1990).

این تلاش بسیار بلندپروازانه، از حمایت مشتاقانه لیبرال‌دموکراسی‌ها در آسیای شرقی و به‌خصوص در اروپای غربی برخوردار بود؛ گرچه تردیدی وجود نداشت که متصدی این نظم ایالات متحده بود؛ چنان‌که بوش در سال ۱۹۹۰ اظهار داشت: «هیچ جایگزینی برای رهبری آمریکا وجود ندارد.» (Ibid) یا همان‌گونه که مادلین آلبرایت وزیر امور خارجه و رئیس‌جمهور باراک اوباما دوست داشتند بگویند ایالات متحده «ملتی ضروری است» (Albright, 1998; Obama, 2014). در اصل، بوش و جانشینان او در کاخ سفید متمایل به ایجاد نظم بین‌المللی جدید بودند که با نظم غربی موجود در جنگ سرد کاملاً متفاوت بود؛ به‌ویژه آن‌ها متعهد شدند که یک نظم محدود واقع‌گرایانه را به یک نظم بین‌المللی لیبرال تبدیل کنند.^۱ در واقع، بیل کلینتون هنگامی که در سال ۱۹۹۲ برای ریاست جمهوری نامزد شد، این مسئله را روشن ساخت که برداشت سلف

غربی، توجه چندانی به منافع نسبی نکرد و در عوض، بر روی به حداکثر رساندن منافع مطلق آنان تمرکز نمود، نه به این دلیل که سیاست‌گذاران آمریکایی دارای انگیزه و تفکر لیبرالی بودند؛ بلکه به این دلیل که آن‌ها قدرت‌مندترین متحدین ایالات متحده آمریکا بودند و بهتر بود که بتوانند اتحاد جماهیر شوروی را مهار کنند.
۱. یکی از شباهت‌های مهم بین نظم بین‌المللی لیبرال جدید و نظم واقع‌گرایانه غربی این است که هر دو نمایانگر نظم قوی هستند.

او از نظم نوین جهانی به اندازه کافی بلندپروازانه نیست (Hendrickson, 1994: 26-27).

ایجاد نظم بین‌المللی لیبرال شامل سه وظیفه اصلی بود: اول، گسترش عضویت در نهادهایی که نظم غربی را تشکیل داده‌اند، و همچنین ضرورت احداث نهادهای جدید در صورت لزوم. به عبارت دیگر، ایجاد یک شبکه‌ای از نهادهای بین‌المللی با عضویت جهانی حائز اهمیت بود تا بتواند بر رفتار دولت‌های عضو تأثیر بگذارد. دوم، ضروری بود تا یک اقتصاد باز و فراگیر بین‌المللی که تجارت آزاد را به حداکثر برساند و بازار سرمایه‌داری از بند رهاشده را تقویت نماید، ایجاد شود. این اقتصاد بیش از حد جهانی در نظر گرفته شده بود تا نسبت به نظم اقتصادی‌ای که در جنگ سرد در غرب پیروز شده بود، دامنه بلندپروازی بیش‌تری داشته باشد. سوم، مهم بود تا لیبرال‌دموکراسی در سراسر جهان به صورت وسیع گسترش یابد؛ مأموریتی که در هنگام رقابت ایالات متحده برای قدرت با اتحاد جماهیر شوروی، غالباً مورد توجه کم‌تر قرار می‌گرفت. این هدف تنها به ایالات متحده آمریکا اختصاص نداشت؛ بلکه در اتحادیه اروپا نیز به طور عام از آن استقبال می‌شد.^۱

بدون تردید، این سه وظیفه به صورت مستقیم با تئوری‌های اصلی صلح لیبرالی گره خورده است: نهادگرایی لیبرال، نظریه وابستگی اقتصادی و نظریه صلح دموکراتیک؛ بنابراین، ساختن یک نظم بین‌المللی لیبرال قوی و پایدار، در ذهن معماران خود مترادف با ایجاد جهانی صلح‌آمیز بود. این اعتقاد عمیق، به ایالات متحده و متحدانش انگیزه‌ای قوی ایجاد نمود تا برای ایجاد این نظم جدید با پشتکار تلاش نمایند. ادغام چین و روسیه در این نظم، برای موفقیت آن از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود؛ زیرا آن‌ها قدرت‌مندترین کشورها در سیستم پس از ایالات متحده بودند. هدف آن بود که این کشورها در نهادهای بیش‌تری وارد شوند، به طور کامل در اقتصاد بین‌المللی آزاد گنجانده شوند و به دموکراسی‌های لیبرال تبدیل گردند.

گسترش ناتو به سمت اروپای شرقی یک نمونه خوب از تلاش ایالات متحده و متحدانش برای تبدیل نمودن نظم محدود غربی به یک نظم لیبرال بین‌المللی است.^۲ ممکن است تصور شود که گسترش ناتو به سمت شرق، بخشی از یک استراتژی بازدارندگی کلاسیک با هدف مهار

۱. اشتیاق اروپا به این مأموریت، در سیاست‌های سازمان امنیت و همکاری اروپا (OSCE) منعکس شده است. بنگرید: Jawad, 2008: 611-629

۲. گسترش ناتو در واقع عنصر اصلی یک استراتژی گسترده بود که شامل گسترش اتحادیه اروپا و ترویج انقلاب‌های به اصطلاح رنگی در شرق اروپا برای گسترش دموکراسی نیز می‌شد. بنگرید: Mearsheimer, 2014:77-89



روسیه بالقوه متجاوز بوده؛ اما چنین نبود؛ استراتژی غرب به سمت اهداف لیبرالی سوق داده شده بود. هدف آن بود که کشورهای اروپای شرقی - و شاید یک روزی نیز روسیه - در «جامعه امنیتی» که در طول جنگ سرد در اروپای غربی توسعه یافته بود، ادغام شوند. هیچ مدرکی در دست نیست که نشان دهد معماران اصلی این نظم (رؤسای جمهور کلینتون، بوش و اوباما) تصور می‌کرده‌اند که روسیه ممکن است به همسایگان خود حمله کند و بنابراین، نیاز به مهار دارد یا این که فکر می‌کرده‌اند رهبران روسیه دلایل موجهی برای ترس از گسترش ناتو دارند (Ikenberry, 2001: 235-239, 245-246, 270-273).

رویکرد لیبرال در مورد گسترش ناتو، در چگونگی اغوای مردم آمریکا و اروپای غربی توسط دولت کلینتون با اتخاذ این سیاست انعکاس یافت؛ به‌عنوان مثال: معاون وزیر امور خارجه، «استروب تالبوت»، در سال ۱۹۹۵ استدلال کرد که گنجاندن کشورهای اروپای شرقی در ناتو و هم‌چنین اتحادیه اروپا - کلیدی برای ایجاد ثبات در آن منطقه بالقوه بی‌ثبات است. گسترش ناتو، به گفته تالبوت، نیرویی برای حاکمیت قانون در درون دموکرات‌های اروپایی و دموگرافیک اروپا خواهد بود. علاوه بر این، می‌تواند «به ترویج و تحکیم ارزش‌های دموکراتیک و بازار آزاد» کمک کند، و این امر نیز به تأمین صلح بیشتر کمک خواهد کرد (Talbot, 1995: 27-28).^۱

ایالات متحده سیاست خود را در قبال چین در دوره پس از جنگ سرد با همان منطق لیبرال پایه‌گذاری کرد. به‌عنوان مثال: وزیر امور خارجه آلبرایت اظهار داشت که مهم‌ترین راه برای برقراری روابط صلح‌آمیز با چین در حال رشد، تعامل با آن است، نه این که سعی شود ایالات متحده سیاست خود با اتحاد جماهیر شوروی در طول جنگ سرد را تعقیب کند. آلبرایت مدعی

۱. برخی از تحلیلگران پس از وقوع بحران اوکراین در فبروری ۲۰۱۴، این استدلال را مطرح کردند؛ به‌عنوان مثال: استفان سستانوویچ مدعی است که «سیاست تهاجمی امروز روسیه در بدل، آن سیاست تهاجمی بود که در اوایل دهه ۱۹۹۰ محاسبات قدرت را زیر پا گذاشت» و سیاست ایالات متحده در قبال روسیه - به شمول گسترش ناتو - حرکت از آن نقطه به جلوتر بود. بنگرید: Sestanovich and Mearsheimer, 2014: 171, 173

از این منظر، گسترش ناتو، یک سیاست واقع‌گرایانه است؛ اما خواهد موجود با این نوع تفسیر از رفیع سازگار نیست. روسیه در دهه ۱۹۹۰ در موقعیت حمله قرار نداشت و اگرچه بعد از سال ۲۰۰۰ اقتصاد و ارتشش تا حدودی بهبود یافت؛ اما به سختی کسی در غرب آن را تهدیدی جدی برای حمله به همسایگان خود - از جمله اوکراین - قبل از بحران فبروری ۲۰۱۴ تلقی می‌کرد. در حقیقت، روسیه چند واحد جنگی در مقیاس بزرگ در نزدیکی مرز غربی خود داشت و هیچ سیاست‌مدار یا مسئول جدی روسی در مورد تسخیر قلمرو در اروپای شرقی صحبتی نکرده است؛ بنابراین، شگفت‌آور نیست که رهبران ایالات متحده برای توجیه گسترش ناتو، به ندرت از تهدید ناشی از تجاوز روسیه سخن می‌گویند.

۲. دیدگاه تالبوت در مورد گسترش ناتو با دیدگاه‌های مقامات عالی‌رتبه دولت کلینتون مشترک بود. بنگرید: Christo-pher, 1995; Albright, 1997/2; Albright, 1997/3



بود که مشارکت فعالانه منجر به عضویت فعال چین در برخی از نهادهای مهم جهانی و ادغام آن در نظم اقتصادی تحت رهبری ایالات متحده خواهد شد و ناگزیر به تبدیل چین به یک دموکراسی لیبرال کمک خواهد کرد. بدین ترتیب، چین «ذی‌نفع مسئول» در سیستم بین‌المللی خواهد بود و برای حفظ روابط صلح‌آمیز با سایر کشورها، انگیزهٔ بیش‌تری پیدا خواهد کرد (Al-bright, 1997/1; Christopher 1994; White House, 1995: 28-29 and 1998: 41-47; Zoellick, 2005).

دکترین بوش، که طی سال ۲۰۰۲ توسعه یافت و برای توجیه حمله در مارچ ۲۰۰۳ به عراق مورد استفاده قرار گرفت، سومین نمونه از سیاست‌های اصلی ایالات متحده با هدف ایجاد نظم بین‌المللی لیبرال بود. در پی حملات تروریستی یازده سپتامبر ۲۰۰۱، دولت بوش به این نتیجه رسید که پیروزی در به اصطلاح جنگ جهانی تروریسم نه تنها اقتضا دارد که القاعده شکست داده شود؛ بلکه باید با کشورهایمانند ایران، عراق و سوریه نیز مقابله صورت گیرد. پیش‌فرض عملیاتی دولت این بود که رژیم‌های موجود در این کشورهای سرکش، به صورت نزدیک با سازمان‌های تروریستی مانند القاعده مرتبط بودند و برای دستیابی به سلاح هسته‌ای تلاش می‌کردند و حتی ممکن است آن‌ها را به تروریست‌ها تحویل می‌دادند (Bush, 2003; White House, 2002).

استدلال دولت [آمریکا] آن بود که بهترین راه مقابله با گسترش سلاح هسته‌ای و تروریسم، تبدیل تمام کشورهای خاورمیانهٔ بزرگ به دموکراسی‌های لیبرال است که آن منطقه را به منطقهٔ عمدهٔ صلح بدل کند و از این طریق، پدیدهٔ دوگانهٔ گسترش سلاح هسته‌ای و تروریسم را از بین می‌برد.^۱ رئیس‌جمهور بوش اظهار داشت: «جهان علاقهٔ آشکاری به گسترش ارزش‌های دموکراتیک دارد؛ زیرا ملت‌های باثبات و آزاد، ایدئولوژی‌های محرک کشتار را پرورش نمی‌دهند؛ بلکه جست‌وجوی یک زندگی بهتر و صلح‌آمیز را تشویق خواهند کرد (Bush, ۲۰۰۳)».

۱. ممکن است تصور شود که گسترش ناتو، تلاش‌های ایالات متحده برای تبدیل چین به یک دموکراسی لیبرال و دکترین بوش، همه شواهدی بر زافع‌گرایی افسارگسیخته است که وضوح تک‌قطبی آن را امکان‌پذیر ساخته است. با این حال، این نتیجه‌گیری باید اشتباه باشد. این نکته از مباحث مطرح در حلقه‌های سیاست‌گذاری و بنیان‌گذاران سیاست خارجی روشن می‌شود که محرک این سیاست‌ها، تئوری‌های لیبرال بود و ایالات متحده و متحدانش به دنبال ایجاد یک نظم بین‌المللی لیبرال بودند تا از این طریق، از تعادل سیاست قدرت فراتر بروند. باید یادآور شد که تقریباً همهٔ واقع‌گرایان، مخالف گسترش ناتو، جنگ عراق و دکترین بوش هستند. علاوه بر این، واقع‌گرایان بر محدودیت تعامل با چین تأکید دارند. اگر سیاست ایالات متحده پس از جنگ سرد با مطلق واقع‌گرایانه هدایت می‌شد، به دنبال ایجاد نظم بین‌المللی آگنوستیک بود و سیاست‌هایی را پیگیری می‌کرد که مورد حمایت متفکران واقع‌گرا باشد.



در اوایل دهه ۱۹۹۰، برای بسیاری از ناظران به نظر می‌رسید که ایالات متحده برای ساختن یک نظم بین‌المللی لیبرال مناسب است. این کشور تجربه فراوانی در ایجاد و اجرای نظم غربی در طول جنگ سرد داشت و در مقایسه با رقبای بالقوه خود بسیار قدرت‌مند بود. چین در مراحل ابتدایی ظهور خود بود و روسیه در وضعیت بی‌نظمی کامل قرار داشت که در طول دهه ۱۹۹۰ به‌عنوان یک مسئله باقی مانده بود. این مزیت قدرت بزرگ به این معنا بود که تک‌قطب تا حد زیادی می‌توانست دیکته‌های واقع‌گرایانه را نادیده بگیرد و طبق اصول لیبرال عمل کند؛ چیزی که در طول جنگ سرد غیر ممکن بود. هم‌چنین، این بدان معنا بود که ایالات متحده می‌تواند سایر کشورها را به پیروی از دستورات خود تشویق یا مجبور کند. البته، همیشه این احتمال وجود داشت که واشنگتن برای رسیدن به اهداف خود از زور استفاده کند.

سرانجام، ایالات متحده و متحدانش در سال‌های اول پس از پایان جنگ سرد، از مشروعیت فراوانی برخوردار بودند. آن‌ها نه تنها در یک منازعه طولانی پیروز شدند؛ بلکه به نظر نمی‌رسید که جایگزین مناسبی برای دموکراسی لیبرال به‌عنوان یک نظم سیاسی بهینه برای آینده قابل پیش‌بینی وجود داشته باشد. در غرب این اعتقاد به صورت گسترده وجود داشت که تقریباً تمام کشورها در جهان باید به یک دموکراسی لیبرال تبدیل شوند؛ اعتقادی که باعث شد فرانسیس فوکویاما به این نتیجه برسد که ممکن است این «پایان تاریخ» باشد (Fukuyama, 1989: 3-18). علاوه بر این، آرایش وسیع نهادهای بین‌المللی که سبب پیشرفت فراوانی در طول جنگ سرد در غرب شدند، به گونه‌ای ظاهر شدند که به صورت آرمانی، گام بعدی را در عرصه جهانی شدن بردارند. در اصل، به نظر می‌رسید که ایالات متحده برای پیگیری هژمونی لیبرال به‌عنوان یک سیاست خارجی که بتواند نظم جهانی را بر اساس اصول لیبرالی ایجاد کند، در موقعیت مناسبی قرار داشت (Mearsheimer, 2018: 120-151; Walt, 2018: 21-52).

طی دهه ۱۹۹۰ و اوایل دهه ۲۰۰۰، ایالات متحده و متحدان نزدیک آن در راه رسیدن به یک نظم بین‌المللی تمام‌عیار لیبرال به خوبی مسیر خود را می‌پیمودند. مطمئناً مشکلاتی وجود داشت؛ اما به طور کلی صحبت کردن از نظم نو ظهور، مناسب به نظر می‌رسید.

۹. سال‌های طلایی، ۱۹۹۰-۲۰۰۴

تلاش‌ها توسط ایالات متحده و متحدانش برای پیوستن چین و روسیه به نهادهای کلیدی



اقتصادی نظم پس از اتمام جنگ سرد، به طور کلی موفقیت‌آمیز بود. روسیه در سال ۱۹۹۲ به صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی پیوست؛ اگرچه تا سال ۲۰۱۲ به سازمان تجارت جهانی (WTO) نپیوست. چین از سال ۱۹۸۰، زمانی که جایگاه تایوان را در صندوق بین‌المللی پول گرفت، عضو این نهاد شد و در سال ۲۰۰۱ به سازمان تجارت جهانی پیوست. با وجود بحران ناچیز در مورد تایوان در سال ۱۹۹۷، بجینگ و واشنگتن در طول دهه ۱۹۹۰ و اوایل ۲۰۰۰ مناسبات خوبی داشتند. به نظر می‌رسید تعهدات مؤثر است. روابط بین مسکو و واشنگتن نیز در این دوره خوب پیش رفت.

داستان در اروپا نیز مثبت بود. پیمان ماستریخت در سال ۱۹۹۲ یک گامی بزرگ در زمینه ادغام اروپا بود و در سال ۱۹۹۹ یورو اولین موفقیت خود را به دست آورد. این موارد همه شواهدی برای آینده درخشان اتحادیه اروپا تلقی می‌شدند. علاوه بر این، امواج اولیه گسترش اتحادیه اروپا و ناتو به اروپای شرقی با اختلافاتی در چند مورد مواجه شد؛ گرچه سیاست‌گذاران روسیه مخالفت خود را آشکار نکردند. سرانجام، چکسلواکی و اتحاد جماهیر شوروی به صورت صلح‌آمیز از هم جدا شدند. با وجود این، مورد یوگسلاوی به جنگ بر سر بوسنی و کوزوو منجر شد که ایالات متحده و متحدانش وارد عمل شدند و این منازعه را به پایان رساندند. سرانجام، صلح سرد تا سال ۱۹۹۹ بر بالکان تحمیل شد.

تحولات در خاورمیانه بزرگ پیچیده‌تر بود؛ اما حتی در آن‌جا نیز به نظر می‌رسید که منطقه به آرامی اما به طور پیوسته در نظم بین‌المللی لیبرال گنج‌نیده شد. اسرائیل و سازمان آزادی‌بخش فلسطین در سپتامبر ۱۹۹۳ توافق‌نامه اسلو را امضا کردند و امیدوار بودند که دو جانب بتوانند تا پایان دهه یک راه‌حل مسالمت‌آمیزی برای منازعه خود بیابند. ایالات متحده با عملیاتی کردن حکم شورای امنیت سازمان ملل متحد، ائتلاف گسترده‌ای از متحدین را برای یک پیروزی قاطع نظامی بر عراق در اوایل سال ۱۹۹۱ هدایت کرد: کویت آزاد شد، ارتش عراق به صورت قابل توجهی تضعیف گردید و برنامه تسلیحات هسته‌ای مخفی صدام‌حسین افشا و پس از آن تعطیل شد.

با وجود این، رژیم بعث قدرت خود را حفظ کرد. افغانستان هم‌چنان به‌عنوان یک چالش بزرگی باقی مانده بود؛ زیرا طالبان به القاعده اجازه داده بودند تا عملیات‌های خود از جمله حمله تروریستی ۱۱ سپتامبر را از خاک افغانستان بدون هیچ نوع ممانعتی اجرا کنند. با این حال، وقایع آن روز، ایالات متحده را برتریخت تا در اکتبر ۲۰۰۱ به افغانستان حمله و طالبان را سرنگون



کند و یک رژیم هوادار غرب را جایگزین آن سازد. سپس در مارچ ۲۰۰۳، ارتش آمریکا عراق را فتح کرد و صدام را از قدرت برکنار کرد. در تابستان سال ۲۰۰۳ آشکار شد که دکترین بوش، که هدف از آن گسترش دموکراسی در خاورمیانه بزرگ بود، طبق برنامه‌ای از پیش تعیین شده در حال تطبیق بود.

دموکراسی آشکارا به‌عنوان رد پای جنگ سرد آمدنی بود و ظاهراً ادعای فوکویاما تأیید می‌شد که هیچ جایگزین مناسبی برای آن وجود ندارد. بر اساس اعلام خانه آزادی، در سال ۱۹۸۶، ۳۴ درصد از کشورهای جهان دارای نظام دموکراتیک بودند. این رقم در سال ۱۹۹۶ به ۴۱ درصد و در سال ۲۰۰۶ به ۴۷ درصد صعود نمود (Puddington and Roylance, 2017). در عرصه اقتصادی، فرایند «زیادی جهان‌شدن»، ثروت فراوانی را در سراسر جهان تولید می‌کرد؛ گرچه بحران مالی بزرگ در آسیا در سال‌های ۹۸ تا ۱۹۹۷ وجود داشت. علاوه بر این، علاقه به پیگرد قانونی نقض‌کنندگان حقوق بشر در حال افزایش بود، و این باعث شد تا یک محقق برجسته به نوشتن کتابی پردازد با عنوان «آبشار عدالت: چگونه دادرسی‌های حقوق بشری در حال تغییر جهان سیاست است» (Sikkink, 2011; Snyder, 2018). در زمینه گسترش سلاح هسته‌ای، آفریقای جنوبی برنامه سلاح‌های هسته‌ای خود را در سال ۱۹۸۹ کنار گذاشت؛ در حالی که در اواسط دهه ۱۹۹۰، بلاروس، قزاقستان و اوکراین از زرادخانه‌های هسته‌ای که از اتحاد جماهیر شوروی به ارث برده بودند، دست کشیدند و به آن پی‌تی پیوستند. کوریای شمالی که در اوایل دهه ۱۹۹۰ در مسیر توسعه سلاح‌های هسته‌ای قرار داشت، در سال ۱۹۹۴ موافقت کرد که برنامه خود را تعلیق کند.

در دهه ۱۹۹۰، ایالات متحده و متحدانش با مشکلاتی روبه‌رو شدند. هند و پاکستان سلاح‌های هسته‌ای خود را در سال ۱۹۹۸ آزمایش کردند. دولت کلینتون در سومالی (۱۹۹۳) و هائیتی (۱۹۹۴-۱۹۹۵) با شکست سیاسی مواجه شد. ایالات متحده هم‌چنین نتوانست به جنگ‌های مرگبار در کنگو و سودان خاتمه دهد؛ در حالی که القاعده در افغانستان خطرناک‌تر شده بود. با وجود این، این امیدواری وجود داشت که پیشرفت گسترده‌ای در مدت کوتاهی در گسترش نظم بین‌المللی لیبرال در سراسر جهان به دست آید و ایالات متحده و متحدانش سرانجام بتوانند کشورهای دارای مشکل را در آفریقا و جاهای دیگر در نظم جدید وارد کنند و قدم‌های بیش‌تری برای جلوگیری از عقب‌گرد به دام مسابقات هسته‌ای برداشته شود.^۱

۱. اما این امیدواری‌ها محقق نشد و نظم بین‌المللی لیبرال بیش از پیش به سمت افول نزدیک شد که عوامل این افول و نوع نظم محتمل آینده، در شماره بعدی مورد بحث قرار خواهد گرفت (مترجم).

منابع

1. Albright, Madeleine K. (1997/1), "American Principle and Purpose in East Asia," 1997 Forrestral Lecture, U.S. Naval Academy, Annapolis, Maryland, April 15, 1997.
2. Albright, Madeleine K. (1997/2), "A Presidential Tribute to Gerald Ford," Ford Museum Auditorium, Grand Rapids, Michigan, April 17, 1997.
3. Albright, Madeleine K. (1997/3), "Commencement Address," Harvard University, Cambridge, Massachusetts, June 5, 1997.
4. Albright, Madeleine K. (1998), interview by Matt Lauer, Today Show, February 19, 1998.
5. Brands, Hal (2016), *American Grand Strategy and the Liberal Order: Continuity, Change, and Options for the Future* (Santa Monica, Calif.: RAND Corporation).
6. Bush, George H.W (1990), "Address before a Joint Session of the Congress on the Persian Gulf Crisis and the Federal Budget Deficit," September 11, 1990, <https://bush41library.tamu.edu/archives/public-papers/2217>.
7. Bush, George W. (2002), "State of the Union Address" Washington, D.C.: White House, January 29, 2002, <https://georgewbush-whitehouse.archives.gov/news/releases/2002/01/2002012911.html>.
8. Bush, George W. (2003), "Speaks at AEI's Annual Dinner," February 28, 2003, <http://www.aei.org/publication/president-george-w-bush-speaks-at-aeis-annualdinner>.
9. Christopher, Warren M. (1995), "Reinforcing NATO's Strength in the West and Deepening Cooperation with the East," opening statement at the North Atlantic Council Ministerial Meeting, Noordwijk, the Netherlands, May 30, 1995.
10. Crump, Laurienand Simon Godard (2018), "Reassessing Communist International Organizations: A Comparative Analysis of COMECON and the Warsaw Pactin Relation to Their Cold War Competitors," *Contemporary European History*, Vol. 27, No. 1 (February 2018), doi.org/10.1017/S0960777317000455.
11. Daalder, IvoH. And James M.L indsay (2018), *The Empty Throne: America's Abdication of Global Leadership* (New York: Public Affairs).
12. Fukuyama, Francis (1989), "The End of History?" *National Interest*, No. 16 (Summer 1989), <https://www.jstor.org/stable/24027184>.
13. Gilpin, Robert (1983), *War and Change in World Politics* (New York: Cambridge University Press).
14. Gowa, Joanne (1994), *Allies, Adversaries, and International Trade* (Princeton, N.J.: Princeton University Press).
15. Gray, John (2007), *Black Mass: Apocalyptic Religion and the Death of Utopia* (New York: Farrar, Straus and Giroux).



16. Harry B. (2017), Statement of Adm. Harry B. Harris Jr., U.S. Navy Commander, U.S. Pacific Command before the House Armed Services Committee on U.S. Pacific Command Posture, 115th Cong., 1st sess., April 26, 2017. <https://docs.house.gov/meetings/AS/AS00/20170426/105870/HHRG-115AS00-Wstate-HarrisH-20170426.PDF>.
17. Heath, Timothy R. (2014), *China's New Governing Party Paradigm* (New York: Ashgate).
18. Hendrickson, David C. (1994), "The Recovery of Internationalism," *Foreign Affairs*, Vol. 73, No. 5 (September/October 1994), doi.org/10.2307/20046829.
19. Ikenberry, G. John, (2001), *After Victory: Institutions, Strategic Restraint, and the Rebuilding of Order after Major Wars* (Princeton, N.J.: Princeton University Press).
20. Jawad, Pamela (2008), "Conflict Resolution through Democracy Promotion? The Role of the OSCE in Georgia," *Democratization*, Vol. 15, No. 3 (June 2008). doi.org/10.1080/13510340801972288.
21. Kennedy, Paul (1987), *The Rise and Fall of the Great Powers: Economic Change and Military Conflict from 1500 to 2000* (New York: Random House).
22. Keohane, Robert O. (1984), *After Hegemony: Cooperation and Discord in the World Political Economy*, Princeton, N.J.: Princeton University Press.
23. Knight, Jack (1992), *Institutions and Social Conflict* (New York: Cambridge University Press).
24. Krasner, Stephen D. (1982), ed., "International Regimes," special issue, *International Organization*, Vol. 36, No. 2 (Spring 1982).
25. Krauthammer, Charles (1990/91), "The Unipolar Moment," *Foreign Affairs*, Vol. 70, No. 1 (1990/91), doi.org/10.2307/20044692.
26. Layne, Christopher (1994), "Kant or Cant: The Myth of the Democratic Peace," *International Security*, Vol. 19, No. 2 (Fall 1994), doi.org/10.2307/2539195.
27. Leffler, Melvyn P. (1988), "The United States and the Strategic Dimensions of the Marshall Plan," *Diplomatic History*, Vol. 12, No. 3 (Summer 1988), doi.org/10.1111/j.1467-7709.1988.tb00477.x.
28. Mastanduno, Michael (1992), *Economic Containment: CoCom and the Politics of East-West Trade* (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press).
29. Mazarr, Michael J. (2018), *Summary of the Building a Sustainable International Order Project* (Santa Monica, Calif.: RAND Corporation).
30. Mearsheimer, John J. (1994), "The False Promise of International Institutions," *International Security*, Vol. 19, No. 3 (Winter 1994/95), doi.org/10.2307/2539078.
31. Mearsheimer, John J. (2018), *the Great Delusion: Liberal Dreams and International Realities* (New Haven, Conn.: Yale University Press).
32. Mearsheimer, John J., (2014), *Why the Ukraine Crisis Is the West's Fault: The Liberal Delusions That Provoked Putin*, *Foreign Affairs*, Vol. 93, No. 5 (September/October



- 2014).
33. Obama, Barack (2014), "Remarks by the President at the United States Military Academy Commencement Ceremony" (Washington, D.C.: White House, May 28, 2014).
 34. Oren, Ido (1995), "The Subjectivity of the 'Democratic' Peace: Changing U.S. Perceptions of Imperial Germany," *International Security*, Vol. 20, No. 2 (Fall 1995). doi.org/10.2307/2539232.
 35. Puddington, Arch and Tyler Roylance (2017), *Populists and Autocrats: The Dual Threat to Global Democracy*, in Freedom House, "Freedom in the World, 2017" (Washington, D.C.: Freedom House).
 36. Rodrik, Dani (2011), *the globalization paradox: democracy and the future of the world economy* (1st ed.). New York: W. W. Norton.
 37. Rosato, Sebastian (2011), *Europe United: Power Politics and the Making of the European Community* (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press).
 38. Sestanovich, Stephen and John J. Mearsheimer (2014), "Faulty Powers: Who Started the Ukraine Crisis?" *Foreign Affairs*, Vol. 93, No. 6 (November/December 2014)., <https://www.jstor.org/stable/24483933>.
 39. Shambaugh, David (2008), *China's Communist Party: Atrophy and Adaptation* (Berkeley: University of California Press).
 40. Sikkink, Kathryn (2011), *The Justice Cascade: How Human Rights Prosecutions Are Changing World Politics* (New York: W.W. Norton).
 41. Snyder, Sarah B. (2018), *From Selma to Moscow: How Human Rights Activists Transformed U.S. Foreign Policy* (New York: Columbia University Press).
 42. Talbott, Strobe (1995), "Why NATO Should Grow," *New York Review of Books*, August 10, 1995.
 43. Walt, Stephen M. (2018), *The Hell of Good Intentions: America's Foreign Policy Elite and the Decline of U.S. Primacy* (New York: Farrar, Straus and Giroux).
 44. Wang, Zheng (2012), *Never Forget National Humiliation: Historical Memory in Chinese Politics and Foreign Relations* (New York: Columbia University Press).
 45. White House (1995), "ANational Security Strategy of Engagement and Enlargement" (Washington, D.C.: White House, February 1995), <http://nssarchive.us/NSSR/1995.pdf>.
 46. White House (2002), *The National Security Strategy of the United States* (Washington, D.C.: White House, September 17, 2002), <https://www.state.gov/documents/organization/63562.pdf>. Christopher, M. (1994) "America and the Asia-Pacific Future," address to the Asia Society, New York City, May 27, 1994.
 47. Winand, Pascaline (1993), *Eisenhower, Kennedy, and the United States of Europe* (New York: St. Martin's).



48. Zhao, Suisheng (2013), "Foreign Policy Implications of Chinese Nationalism Revisited: The Strident Turn," *Journal of Contemporary China*, Vol. 22, No. 82 (July 2013)., doi.org/10.1080/10670564.2013.766379.
49. Zoellick, Robert B. (2005), "Whither China? From Membership to Responsibility," remarks to the National Committee on U.S.-China Relations, New York City, September 21, 2005.



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

